





P. 234
Per 234

A. CHESTER BEATTY

۱۱۲۸ م ۱۱۲۲

مکملہ

منتخب مکملہ شعر لوری

BINDING

Persian.

RASHID 8.50.00, and others

منتخب مکملہ شعر لوری Selection of Poems

Scribe, - MUH. b. ALA

AL-DIN RAZA'I, in 972

or 973 = 1464, 5.

دیوان منتخب اشعار فارسی و سنسکرت

انتخب الکفای علی فواد
عبد فیضی اردی نوید ۱۲۷۸
۵۱



2 fully decorated margins with borders.

53 folios

سید الشهدا
وآلہٖ
وہدیہ

۱۱۱۹

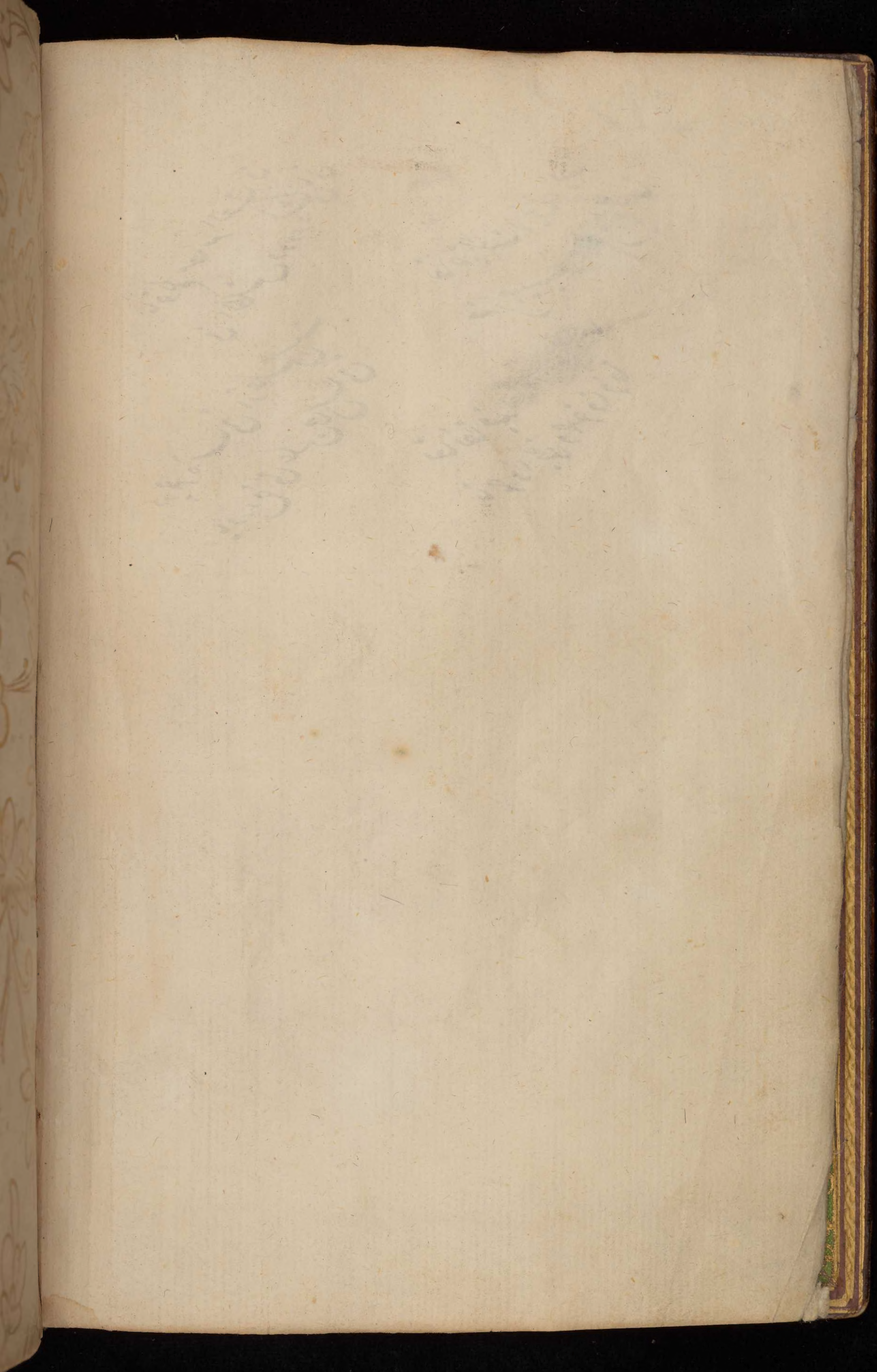


ما فكم معاش العشي
في الظلم ووردي

ألم تبي أني أراكم
بدر فمعي عكس حال

نفاذ جيت لوني رايعة
خدر حبيب

نفاذ فبدا
فأعزوا عجب ودهر وازفا







که ز بختی بدو ز خدایت ما را
که ز بختی بدو ز خدایت ما را
که ز بختی بدو ز خدایت ما را
که ز بختی بدو ز خدایت ما را



سپاسی نو زندگانی خود را می پسندم
که با پای شسته نباشد پای و پستان بقار
باز اعیان جان شیرین بستان من بخت
دیکه هر که باشد درویشی بجای خود را

در عشق تو حالتش باشد که در آن

هم با تو و هم بی تو باشد بنو

باز تو ایستاد املت ده و سیل
خند آمد باز پندارن بارش

پلطان چو ششم کی بر بندگان
کس و است لیکن حدی بود جارا

یو علم خیم خست و بخت
سازد پندارن بخت

بر خورن اندوه تو کارش بود

بجای بر آن بخت بارش بود

<p>خاک که رفت در پی جور و خفای تو</p>	<p>مغز که خاک را در خفای تو دل بر لب در عده و جان سوای تو</p>	<p>خوار و آفتاب و کرم و ماهی است</p>
<p>حالت منور پس هر دو فانی است</p>	<p>پس است اگر رضای تو کز رضای پادشاه مقصود ما بدین و عقیق رضای توست</p>	<p>شما و دل خراب تو هر دو شکست است</p>

طوبی بود از اهل نظر که پند صدق	<p>چشم از گردن پند و دانا سند بیانی خطیم کم</p>	بر باد پند شکست خا ترا
در دیده کشد خاک ره پند معان ترا	<p>شتم پست اگر چشم در آن کرد بارب که پند من پکین در آن کرد</p> <p>شکست خا ترا پند از پند ای پند زنده کار پند از پند</p>	و یا نه کن پند در این خورشید

<p>کرست ای صلت با من کجاست</p>	<p>بدرین کجاست روئی دیدن کجاست بدرین کجاست ز راه آب دیدن کجاست</p>	<p>شاخ لرزه کجاست با وزیدن کجاست</p>
<p>چشمه نو که در راه کجاست</p>	<p>دل من در سپهر آن لایحه مضطربست فرخ در دام چو امان طپید کجاست</p>	<p>لرزه بر تفتند آن لطف کجاست</p>
<p>بدرین کجاست خیال خوش کجاست</p>	<p>بدرین کجاست خیال خوش کجاست بدرین کجاست خیال خوش کجاست</p>	<p>لرزه بر تفتند آن لطف کجاست</p>

<p>دور از تو پیکر من بجز رنماش</p>	<p>بجز رنماش بجز رنماش بجز رنماش بجز رنماش</p>	<p>بجز رنماش بجز رنماش</p>
<p>یک ره بروی منم که از بهر یک نگاه</p>	<p>جمعی در اشتهار تو پشسته اند</p>	<p>بجز رنماش بجز رنماش</p>
<p>کر کرنا که در و در رنماش</p>	<p>بجز رنماش بجز رنماش بجز رنماش بجز رنماش</p>	<p>بجز رنماش بجز رنماش</p>



موت نهکی مردمان یس دارند

موت نهکی مردمان یس دارند
نشان شیدان عشق می طلبند

نشان شیدان عشق می طلبند
خدر کس ای و نهامی پست رکین را

که راه این پست و کشته پست

که راه این پست و کشته پست
موت نهکی مردمان یس دارند

موت نهکی مردمان یس دارند

موت نهکی مردمان یس دارند

در گذار و بیک سو آمد محراب	<p>باز داد و بیداد با هم رفتی حشمت اند زلف را با بوی کبریا بی ساقچه اند</p>	تا درین کار کار نمی خفت اند
کریم پس صبرش کجاست حشمت اند	<p>در حضور تو کسان که بکل مشغولند در نظر بوی و بای سبزی ساقچه اند</p>	
بزم غم زین دار زلف بی حسابان	<p>بزم غم زین دار زلف بی حسابان بزم غم زین دار زلف بی حسابان</p>	ایها قالب است که زخم خفت اند

طلکایان پسر که ده خویش

بم از باد چو بوی نسوخته آید
که ز طغیان زلف برون آید

مر شمع بی جتنی نیست پریشانی دل

که خیال تو زمر کوشه درویش آید

کوی که رفیق دنا نیست که چون آید

که ز غم ز حد و حدیسم آید
که از غم ز حد و حدیسم آید

که ملازمت را با جبین آید

عقل را ز غم ازینک جفا آید



بسی که طار را پس از این دیدم

چون که در دلش زلف تو پدیدم
چون که در دلش زلف تو پدیدم
چون که در دلش زلف تو پدیدم

بر باد و دود و دیم ز عشق تو نام و نسک

و ز قید نام و عالم نام و پس رستم

که در حاشی خود را بجای گویند و دیدم

چون که در دلش زلف تو پدیدم
چون که در دلش زلف تو پدیدم
چون که در دلش زلف تو پدیدم

نشان از صحنه و لایک شتایم

بر باد و دود و دیم ز عشق تو نام و نسک

با خیال ای یی کی نهایی خوش

جان نهیاجان با پیایم از روی
وای یک دل ارم در دل ارم از روی

در دل اندک سی صبر و دست ارم از روی

خیار از دست دادم را که شکر خا

پنج میل ناله بی خست یارم از روی

در میان مردم عالم بخارم از روی

من چو آموختی و بختی و بختی
ناوک از دست من سپارم از روی

کرده ام با دل خست در صبر با جانان و



نگینست که فارغ ملک مرد و خجاست	<p>شکوه عارضه ای در وارانرا دیدید صاحب نظرانرا</p>	پیاره تشکر دلدای دل و جانرا
بندی که یک چرخ در ملک جهانرا	<p>شد پسته پر شکم ز نیم پزلفت چون باد که رخیر کند آب روانرا</p>	خاسته که دامن شیرین بویچو است



ترک چون غمای خالی کربا هست

روای مردمان شده زان شب پاسبانیم

میدان از غمهای تو از زده جانیم
شکست تو کجایم که غم جانیم

از درد و دواع عشق شکایت نمی کنیم
یعنی هر چه میرسد از دوست شاکریم

در ازما کجای غم خاکل گرفت اند
از غم خاکل را این جانیم

با انور پناهیت یرین ره ستانیم

که گذشت عمر و باو به عشق طمش

<p>مردمان که نیند رواجش یی خوش</p>	<p>بوجالت بخت چنان من عاشق دارم ناله کردیست ثبوت دارم</p>	<p>ای طیب مهربان چن بجه فرمودی قدم</p>	<p>مردم که بایر نیند که دارم جان من خفت و من بخود نمی دارم</p>
<p>چون سوس که زمین بخود ز نارم</p>	<p>از پس بلین من بگذر که چارم هنوز</p>	<p>ای تعول دشمنان که شیده در از من</p>	<p></p>

جو کس چرخ و فرنگ از خفای دوستان

روز و شب با ناله و سر با دشواریان

چشم از بلا زاد دشواریان زیستن
در غمت در پی نیت با دشواریان زیستن

ببینم چو شوق بیاد جان شرد پای
بر امید سبزی بیاد دشواریان زیستن

ببینم چو شوق بیاد جان شرد پای
بر امید سبزی بیاد دشواریان زیستن

در جبین پیران از دشواریان زیستن

در کار و عیش و شادمانی زیستن

<p>چون مد کمال کس کو ترک و صفت</p>	<p>سپید بوزار کس سپید بوزار کس سپید بوزار کس</p>	<p>از هر چه شمشیر نماند پستان</p>
<p>مسلح و مجهز و مستعد و پیش را</p>	<p>در قافله کعبه روان ملک جبرستان چون که بیدار بخت نماند شبه صفت محمد زین</p>	<p>زلفت نو که شب و شد از انظار عجب</p>

اقل دراک همه پسته و شرک تواند

جایه دلشده هم خالی از ادراکی نیست

دل از عشق تو ام چاک شود بانی نیست
نست کیکل که از عشق تو در اچایه نیست

غیر و یان همه در بردن دل چالاک اند
در میاں همه یک کجی تو چالاک نیست

نست خاک و نواز غار بران پانجه
فوار بر لب که کوئی ز من خاکی نیست

پیر زانوی من از دست تنگنا کی نیست

در همه کجی خانه سپید که دران

دیده بر خاگرداں غدار خوشست

زبان جانسونان طغتم که چون کامر
آنگه برین بوی پیکان شکارم

وقا میوزوم که نخت کاسیاس
سردم از عاشق سپی عده خام

چون که پند بر لب در میان خوشست

پندارم دور ازان قاصد زور و نفاق
طوف فرما عده و صیقلی آرامم

کو اهل باز پندارم ایست برنجی محمده

دور ازان به خویش برنجی می ارورونی

خوبان زلفش کین رخ کشند مری

صدق یوسف با تو هم مستلانند

خوبان ز پیر از خفا ندارند
کلمه اندران روی فغان دارند

فکری بجال خود کس ای که خوب رویان
مغرور پس خوشند پروای ندارند

تو نمی از کلف خوبان پند و قدر
باشند بپشت مردم از خدا ندارند

باید که ما را از امان اجدا ندارند

آنکه از جدائی سر می شید هاشد

یک خنده ز دارناز و بس گفت که فایم

انجا که عیاست چه حاجت بمانست

را دلو که بر پایه ملک و جهانست
الست نند که مار بول و جانست

شهری همه بر آتش عشق بویکباب
من نیس بر اغم که همه خلق بر آست

یک همه ز دیدار تو در خانه کجاست
یک بار پزلفت تو دوری نهانست

چون ماه شب چار و ده روی تو هست

که هم که چو حال بر وجه که ام است

<p>چشمها که بگل جهان تیانست</p>	<p>یار باد به حال زمانه پیدانست بخت بد و بد بخت بد</p>	<p>ز طعن مردم بجان و پستی در</p>
<p>ترا</p>	<p>که ناز رخسارندار کسی که زیانست بخت بد و بد بخت بد</p>	<p>را که اگر غنیمت خان پیش و نیست</p>
<p>پس لذت تن را نداده و کرد ترا</p>	<p>بخت بد و بد بخت بد بخت بد و بد بخت بد</p>	<p>بخت بد و بد بخت بد</p>

فارغ ز بادشاهی عالم و عاشق سر

بسیار است که لاله بدایع و خورشید
چرخ و دایره در جهان است

مجنون که بود و طره یلی است
یوانه بساط عشق است

ایریم کج گفت و سفال شکسته

نشد از ناله گفت و کلام
نشد از ناله گفت و کلام

از دولت وصال و حجب و حجب

محتش که کاش بجز آری



تیار سیه برافروخت سر

ما از کل دی و حای و صبا
چو دل از نو جان کز غمت

برای نه زنت نظر انداخت

مایا بخویزی عشاق کمر بست

صدید دل سیران شده را از کمر افت

عشاق فاداه بدهد بر نظر انداخت

ماست غمت بر سینه با غایت
بانغ دران باز و دم را انداخت

شد طبع من غدا بد سخن گوید

سینه گاهی ریش دل از حیران مکار

رحم کن بر سینه ریش دل از کار او

در خانه زدنش با بایزار او
پس چاه خواهد شد اندام کار او

یکسره خونی و لم از اربابی پکار
و العجب زخمی که پکار یکسره از او

بچه عوی کند آن شب پیر بخت
بخت کن زن دل بپای کند از او

هیچ رفتی ز دفا نوبشت در طو مار او

آنروز بر خف و خط مسکین است

یهدر محوی از تیرک در جبهه ان فا

از بهر انکه اهل و فاد جبهه ان کند

اراد غنمت که بدو دل را پیش از هم اند
ماران غنمت پیش از دست یگان عدم اند

ایستو پس از ان کسپا که ندانند ایت
کر غمرا از خشت که کل خط با هم اند

عساق با جبهه که غم نمی خوانند
خوبان از زنجیر عشاق بیست اند

آنان که در هر دم وصال تو محرمند

کونید کاش شوقش در می مرا

دل را جان بدار چه برخاک درخت خیزد و ب

خیزد پیش بویشتن عالم ز پر بیکبار نیست

باز یکدم از آن شب که در بار نیست
باز یکدم از آن شب که در بار نیست

بر درش بودم همه شب دیده و شدم مرا
غنی بود آنچه برخاک در رخساری گد

از آن که نیست پیش ز رخسار نفا
چون بودم از آن شب که در بار نیست

ای برت که درم می زنی بدستهای گد

بجزای پیشش می زنی که بر چوین و دحال



در شش و در آب خنجر حسن را

در شش از غم من جگر بار که بکند
وز نامه من مرغ موار که بکند

امید شاد و ناز که بکند

من یوم و کینه و حریفی و سپویی
غم را که نشان او و بلار که خبر کرد

ای سپید و ای مدینه و ای که بکند

ای که بکند و ای که بکند
ای که بکند و ای که بکند

کفر که بکند و ای که بکند

<p>سودت جامی ز شش عشق پرخان کردی ماند</p>	<p>عشق مر خط جان تو ای پیر این عشقیت در من بی خان مانده پیر</p>	<p>شرح آن تشنه اند خزانهای تو</p>
<p>خاکت خایه تر دهر چو آبی است</p>	<p>زینب را علمم ز تشنه دل پیر بادرون تشنه فیم و جان پیر</p>	<p>قصه سوز دل پروانه را از تشنه پیر</p>
<p>این چنین که مرد و زنی نور عشقت شعله زد</p>	<p>عاقبت پنی ازین تشنه جان پیر</p>	

پیش کو جای از ان بسخ

باز سوای چشم از رویا
جلوه یار و یار
چشم از رویا

نمی آید از چشم آه و دست

کین سخن ان و سخن از دست

نکت کمر چکنم ای نسیم
بوی از ان پر منم از دست

چشم از رویا
چشم از رویا
چشم از رویا

ز چشم با روی دست مبارک

<p>چو محرابی نفسی کند ز که الی در ویت</p>	<p>سدام روز که تابش بهار بارانیم کند از فراق یکدیگر</p>	<p>که در فراق طعای پدید کلند از کزیم</p>
<p>ز نور پسند رسد دل خوار کزیم</p>	<p>چو شمع را آتش دل کند و شبی که بخوار در آرزوی صصال نور از زار کزیم</p>	<p></p>
<p>که در سوای چون بار و بوبه بار کزیم</p>	<p>تجرب باغ نیامد به پست ای گل خندان بای هیچ گل و پیکر زمان نشیم</p>	<p>بای هیچ گل و پیکر زمان نشیم</p>

در پیکان همدردی راه را کرد	<p>شماره در این کتاب افاده از کتاب راه افاده از کتاب</p>	<p>در این کتاب شماره در این کتاب</p>
یکم کرد و در دل پیکان را هر روز	<p>عمریت با کوی بلا یا محنتیم یار از بلا و محنت با چهره هنوز</p>	<p>در این کتاب شماره در این کتاب</p>
پندار کردید که اینم پیکان است	<p>پندار کردید که اینم پیکان است پندار کردید که اینم پیکان است</p>	<p>در این کتاب شماره در این کتاب</p>

بهرم شاه مجتهد که می بخشد

پایانی که در دوران شاه کیمیا
آورده نوشت از ان کی کرد پی تا سراب

صبحدم که زباده پر کردند پستانم می

خانه روشن شد مگر بر روز آمد آفتاب

ای خورشید اگر دم از دوا می خای حاجت

بود دایم خست ز در حجاب ختم ز
منفردش بس بود و در دوا را از حجاب

خدا نشا با او اگر سازد و دست خراب

تا بکمی پس خراب از محبت یمن نذر

نظمی در سرود عالم پرستگار میاید

چشم بر لب بو جان شتاب زندان خطاب
بر اصدلو تشنه اندرین خطاب شتاب

اودم سحر قیامت نماید کس در حجاب

در ادا هر جدمی کن زلف میباز حجاب

باده چاکید لکلمه صبوریه در زلف روز
تا تو بر لب غمیزت احجار دیدار شب

در حجاب نمیکش چو نافه شد میویش فید

<p>بسم یه شده صغی که راه پر هم خون</p>	<p>شغم در گرفت ام شب معین بنیاد کز قدم بر</p>	<p>حجاب از میان گرفت ام شب</p>
<p>ازان دوزلف مغیر گرفت ام شب</p>	<p>راه شعله بگرد و بخت نه ام روز راشت راه بر شتر گرفت ام شب</p>	<p>خنده ام ز ترشت و د پای ساری آه</p>
	<p>تساره که د پدید اواز نه روی باقاب با گرفت ام شب</p>	



چشم که یکست زلال و خست زالی

کافی طرب بر جان خانیست

دل از آنکه آن یک زلف سپید داشت
و بوی آنکه او بود بر لب آنکه داشت

من بودم و اندوه جدایی و غم دل
آسوده یکس بود که در نرم توره داشت

که عاشق چاره نظر بر جانب داشت
چشم از آنکه آن یک زلف سپید داشت

حق تو سپید یکدین و جگر داشت

همه پست خو را اینست بر کفان

سبحان شمس و خورشید و روز و آفتاب

که چو بختیاریست
بسیار از دل غمناک
بسیار از دل غمناک

بود اهل خرد نیست زنا و کثرت اینجا

این خان خاک شدم بر سر کوی که در
برخیزم ز زمین با نسوتم خاک اینجا

ناصری ابرو سپاسی رخ خاشاک اینجا

که در دوزخ زنده بود
که در دوزخ زنده بود
که در دوزخ زنده بود

در دایره که در آن است در دانا نبوده

<p>ز عجب طارص دم دم در گرفت</p>	<p>ایرانی و شتی پیش آر زمان اگر کسی ز غم ز غم ز غم ز غم</p>	<p>ایرانی و شتی پیش آر</p>
<p>پارسی از آن که غش را در</p>	<p>کربش در دم از دست کو تشو که در بجای ل پزلف نکار در چکیت کربش در دم از دست کو تشو که در</p>	<p>کربش در دم از دست کو تشو که در</p>

<p>کرب جرمای پی عجبین با ش در دراز</p>	<p>ای که تپت تپت عالمی از دینش پشت جانم تپت تپت از دینش</p>	<p>در نیم شکی سرگز دل نمود دینش</p>
<p>صبح پریشم ای جوان خندان بریش</p>	<p>شام حیدر شمع را سوز دلم روشن و بر کشیدم از جگر آبی که دم روشنش</p>	<p>یکدم از دم سر شکی نهد شمع از سوز دل</p>
	<p>ای که عاشق نشاند خورشید ای که خیار نشاند زهر در دینش</p>	

<p>دویم یکم کشت شیدای دوداه</p>	<p>این دشت ازین کشت و چون خیال من ازین دشت فکر کردی جال من</p>	<p>تغش غریب از پی درغ طال من</p>
<p>پوشیده روی ساری کشت آل من</p>	<p>زمر شکاف پیلویم شش زبانه زو سبازان عجم و اینست بال من</p>	<p>مطلوع از ششم و شصورت تان</p>
<p>شیراز کشت و چون خیال من ازین دشت فکر کردی جال من</p>		

تمام باشد بحران اعظا رسپ از

کر طلوع کند افق روز وصال

ز نایب بار و دایم چه بگذرد بحال
نور مست از لعل ز آب دیده مال مال

مرا بخت یاران سرباں یام
بمال منقشی اوده بود در حال

جانا که نمایی بماندن شب غراب
سلاشان رسد بجزیر باد شمال

میان بادیه شتیاق آب زلال

در رخ ماه شکر شکر جان کند شمیم

ای حیرتی در آن لال شکر و کوب	<p>پیدا آمدن حلیت که با تو شک کرده کز در منظر پایش زانو شک کرده</p>
آن اهل که بر در او و دشمن کرده	<p>تنداده بدرد کم کوشش یکمه پوسته حرف بدیعان کوشش کرده</p>
ای طبع فخر که با کرامت و بخیر	<p>با باغ فخر که با کرامت و بخیر با باغ فخر که با کرامت و بخیر</p>
ار از غمت زده و دشمن کرده	<p>ار از غمت زده و دشمن کرده ار از غمت زده و دشمن کرده</p>

<p>سرخاک پیله تو خانی شیده آه</p>	<p>کرم زهر بزم و کاه تر غناب و کاه تر نمود</p>	<p>خندان چو بار قشنگم نمود</p>
<p>پستمانه رفت و ترغم نمود</p>	<p>پیدا کردم بکین آن کرم احوال کرم ترغم نمود</p>	<p>از پس که روی کرم بر دم نمود خندان چو بار قشنگم نمود</p>
<p>جای داده ام ز خنده و از شکست مراد ام</p>	<p>خندان چو بار قشنگم نمود</p>	<p>خندان چو بار قشنگم نمود</p>

طغش کران سپار فایه ز شرح

بار حین بخاطر آن نازنین

کال فایه که کون بنج این
یک لاله ناز آسوی صین

نوع خند و مقید دام بلا پ
ر پای عقل سپید غم زین

ای کمال غم که شکران کج
ای کمال غم که بطرف صین

ای پست ناز خج ز زمین

ای ناز نازک رست هر هفت

دوشکس از ناله زارم خفت

بودیم بخت مایوں بخواب

ایستاد پریان تو از کتب ناب
خجسته حیات بر آفتاب

نیست ولی در هر عالم که نیست
بسته آن سلاطینم تاب

تو از این بخت کز کتب ناب
بسیار جهان شکست و آفتاب

راست جوید و کی نماید و آید

ست چشمت الف و تفتش

آوازه ارتو یافت نشاری پسر و دوحق	ای پسر دنا زار لب بر طغنا ز پسته فامنت کشیده سپر و پاد افزار پسته	ای پیل فته تخت از روی این	دم از که می نرخی و سحر او از پیستی
کاشانه پوز و خانه بر انداز پسته	ای غنچه از زو که بر لب ز عیدمان بوند با که داری در پست پسته	بمخون حسن و شیده ناز پسته	اشک نیاز و دایع نبونست پسته

حاجت نیست جز وصل تو ام کام ده دعا	ای مرا دیده و لب بدیدار تو باز چاره کار من چیست چاره باز	وی پس زلف پریشانم سرور از
قد نیست جز کوئی تو ام وقت نماز	حاکم راه تو ام ای پسر و خرامان از پسر لطف و می پایری خاک انداز	ای لب لعل و زلف تو ام جان ناز
ای مرا دیده و لب بدیدار تو باز چاره کار من چیست چاره باز	حاکم راه تو ام ای پسر و خرامان از پسر لطف و می پایری خاک انداز	وی پس زلف پریشانم سرور از

کرمی دلباز جگر ز غصه می آید مردم سیراف

کشت عزم کشت خرم سر که این را از پیید

دولت پدید آید پخت جگر آید
از روی طلب کردم بلا جان آید

نامد از جانان فید وصل باز از کشت
بعد از آن کرد مردم مردم شده در میان

نمشین چاک کربان امر خندید
از نظر ما فریب باز هم چاک دامان آید

دور از آن رفت شد کافران آید

در بوی شب از آن شد کافران آید

<p>خبر و اگر سکه تو ز کذا ارشد نهال</p>	<p>بسیار است بدایندیم کمان بود بسیار است بدایندیم کمان بود</p>	<p>کوی سیاه خان کلهما شایان</p>
<p>دانی که سکه حنی بیشت باں بود</p>	<p>پیکانه دارا سپهر مایه برگرفت دارا شنای او این کمان بود</p>	<p>رستم بوی صحت یاران بوی رخ</p>
<p>دانی که سکه حنی بیشت باں بود</p>	<p>دانی که سکه حنی بیشت باں بود دانی که سکه حنی بیشت باں بود</p>	<p>رستم بوی صحت یاران بوی رخ</p>

چون وصل میخواند محال است	<p>غم غمت اجاج جان در جان نباشد مساز جان غم کز آن نباشد</p>	
که اعم کا پ سلطان نباشد	<p>غمت هر که که می آید پا کو در درویش اور بان نباشد</p>	
<p>زنجار و شش نالید بکشت شب عشق آقا باب نباشد</p>		چون کل در همه ستان نباشد
یک دیدار تو شکفت جانم		

عصمت غلام عشق شود اوطاف لک که دوست	<p>  طالع کند افعاب عشق رسود ز باطن هر ز راه عشق </p>	بجو کشور کی که نداشت در خواب عشق
رخ در کشید پست بر زلفا شب عشق	<p> پست آتشان شود که نیاید در کربوش بجز نه نوش کند نمر که از شراب عشق </p> <p>  پست در حدت از دل بیا طالع زبیا که پ عقل در آفتاب عشق </p>	بخرج پسته که بر رویت داغ یار

<p>خلج بدست عصای بن زنا بگذر</p>	<p>علامت کبریایم بر کجا پیست ازین میان کم خدمت یو بریم</p>
<p>که از خاتم محبت دایم پیستیم</p>	<p>بسی خلق دل داشتیم در طریقه ز هر چه بود بر میدیم و با یو پیوستیم</p>
<p>توبه دل ایختن بخت نیست</p>	<p>چنان عشق تو مشغول گشت خاطر ما که از غلایق عالم بنام واریستیم</p>

ازین میان کم خدمت یو بریم

علامت کبریایم بر کجا پیست
ازین میان کم خدمت یو بریم

بسی خلق دل داشتیم در طریقه
ز هر چه بود بر میدیم و با یو پیوستیم

چنان عشق تو مشغول گشت خاطر ما
که از غلایق عالم بنام واریستیم

خلج بدست عصای بن زنا بگذر

که از خاتم محبت دایم پیستیم

توبه دل ایختن بخت نیست

<p>پشت قیامه خوان پوشت پست بهادی</p>	<p>نغمه در استقامت پست نغمه در استقامت پست نغمه در استقامت پست</p>	<p>نغمه در استقامت پست</p>
<p>رفت نشکفت راکد از پست</p>	<p>کمی نغمه شاماده نامید دران کو صا شمعید وار پست</p>	<p>نغمه در استقامت پست</p>
<p>نغمه در استقامت پست</p>	<p>نغمه در استقامت پست</p>	<p>نغمه در استقامت پست</p>



چهارمین سوره است که نامش است

که ای در که ساقی که بودم

ششمین سوره است که نامش است
چهارمین سوره است که نامش است

چهارمین سوره است که نامش است
چهارمین سوره است که نامش است

چهارمین سوره است که نامش است
چهارمین سوره است که نامش است

چهارمین سوره است که نامش است

چهارمین سوره است که نامش است



ای کس از دل زود و دور قش

مست یک دست از بار و خادار و اموش

شده از محنت پست ما ز اموش

ز خالم اگر کل مد و پسر و براید

هر که گنم زان قد و رفتار و اموش

بمست از پستم خار و اموش

در دالم اگر ده یک دست از بار و اموش

دیگر ز دم جانب نیاید که او



خرم دل تر یف که بر باد چشم یار

گرفت کوی دوز اهل پست شد

دامن کشان کشتی کارم ز دست شد
زلفت یافت و دلم با چایب شد

کشم من آن دوزلف کشم تو غافل
اخی و بدست آمد و اینم ز دست شد

شفاق سایدت ای دیندار
عاشق به خاک برآه تو پست شد

ایستاد از لب مدح شد

جانی بر دم که هر دم آن لاف پرکن

<p>چشمه خانیزین کرخش نه قناره</p>	<p>بیدام زلف به او آفتاب را بگرفت چشمه خان خراب را بگرفت</p>	<p>خیال عمل و چشم پر آب را بگرفت</p>
<p>فکد ز خمسه در و کاهات بگرفت</p>	<p>فکد زلف بقر روی روز عاشب شد کمر سپاسی و آفتاب را بگرفت</p>	<p>چنان تخنید او کمر که دانه هر</p>
<p>چشمه خان خراب را بگرفت</p>	<p>چشمه خان خراب را بگرفت</p>	<p>چشمه خان خراب را بگرفت</p>



<p>کرش مانی مثال خطش آن مان</p>	<p>و که از بلخ جانت بنر بر خا می شد صفحه خط از رجان تر خوا می شد</p>	<p>بر کما رشت نوشت کران جا می کرد</p>	<p>میلها در دید و امل نطرت خوا می شد</p>
<p>طی را ایلوی سنگ سکر خوا می شد</p>	<p>بختی از کشتن مال عاوی خط بختی از کشتن مال عاوی خط</p>	<p>بر کما رشت نوشت کران جا می کرد</p>	<p>مرا لک کر خطش کس خوا می شد</p>

<p>با دود و لعل است بر رخ من زاری می کرد</p>	<p>سرخ لاله که بر ساطعش عار آید سبزه ساقی که چو پیکر شکاری می کرد نفسی که با غایب ساقی می کرد</p>	<p>سرخ لاله که بر ساطعش عار آید</p>
<p>با دود و لعل است بر رخ من زاری می کرد</p>	<p>بل شیفته در صحن چمن شب همه شب شکوه ز محنت اندوه جدایی می کرد</p>	<p>در پی که روی نهان و شکر کیدی می کرد</p>
<p>تبع چون سپهر من از آتش دوری می کرد</p>	<p>کاه زار من که زان کفن نازان صبا بود زار من که زان کفن پیرانی می کرد</p>	<p>در پی که روی نهان و شکر کیدی می کرد</p>

<p>بجا و حدی می‌درد تو انعم بخت</p>	<p>ما احوال نباشد که یار او باشد که سبک بدل دوست مدار او باشد</p>	<p>اگر بر دو جهانش بها کنم یک موی منور در دو جهان شهر پیار او باشم</p>	<p>این بند و غار و دوحه بی نفعی است بلکه حاشی که بینار او باشد</p>
<p>من گشتی که هست در او را و باش</p>	<p>که او کند کف در دگر انداز او باش</p>	<p>ز خون می‌دید و بخار می‌پوشد و می‌پوشد</p>	<p></p>

طواف کعبه در یک مرتبه است که در دو

حاجت و حاجت
که هر چه صدیقا بانیست
زحمه را برپایه حاجت

بجای زخم این پستانه با سحر محال
که بار و دل کعبه بر برون اسپاست

علاج درد فرست در همان است

که خوار بادید این زلف را
که کس نمی آید
زلف را برپایه حاجت

که پشنگ ز راه عقیق مر جانت

یا کلاه کن از شمشیر خود درین دایه



<p>بکفر که پیر اصفی را رو نماید</p>	<p>بکفر که پیر اصفی را رو نماید خدایا تو را شکست خدایا تو را شکست خدایا تو را شکست</p>	<p>بر آستانه دلدار و پیر و پند</p>	<p>بر آستانه دلدار و پیر و پند سر ایشو که ز خاک پیرم سکا بود زینک رقیان بگو بود زینک رقیان بگو بود زینک رقیان بگو</p>	<p>بخت که چو پیر و پند</p>	<p>بخت که چو پیر و پند روزگار و قافیه روزگار و قافیه روزگار و قافیه</p>
-------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------

عشق که حایه زندیت لایا بای

کس نه د امر عالی سر مان می قضا را

فوز خدایت لایع از چو پند تو بار
نیق با کفن زنج تاب کرم خدارا

جان میدم ز بار می رسی دل نیاری
ای شکدل که داری پیسم سگفار

پیغم و باد و در پی سروای شکو
با مسو بر بار شایخ ز کور را

داندیشش تا نیست و شهادت عالم را

رهنش تا کمالیت و اندیشش و نیست

نمخورم دنیا و آخرت صاف

که یار صفت رضا و جان شیدا را
که یار صفت رضا و جان شیدا را

روی پریشان سازد زلف سیاه

که دام همیشه مرد و دانا را

نظری هم بود زنده و پادشاه را

فغان رسد و فانیست روی نیارا
چون بخت شکر الحاکم گفت

خیال عالم این ندی پادشاه را

بطور بندگی و طاعت جوان آورد

ای سیری مهر قاری منال از طعن	<p>ای قاضی از کوچه یار من پادشاه را بیخیم بر باد اول گل چار را</p>	<p>بی تکلف یار باغینار وید شکست مس یک یارم اگر اندر در اختیار</p>	<p>صورت پادشاه را پادشاه بدواری اگر مسکنم با خاک ره بچکان در دو دیوار را</p>	<p>کوی باغی نیست ای بی باغی نیست</p>
چون گل مصیبت می کشد خای خارا				

عبدالله

چالای ناصحی پستم از جام از لکرم	 <p>سینا است که در عشق جهان سویم بسیار که با دیوانه دل بر نیاید بسیار</p> 	که مرغ دل بصد دست نالان قفس مارا
نه فلان سخت نه دریت و نه با کس	 <p>کج نامرادی پای موییدی به من نه چو مرکز بر مراد دل نباشد دست رس مارا</p> 	برو با و با طعنه ما را شارست ده

بسان می وین پیس دارم در کوچه

چه سودا ما خواهد گشت آخر این پیس را

از درخت چنار و مدغم و اندوه بسیار
عبارت کفایت با غم پیشین بدست پیس را

کشید از خور و رت پادشاهان سرتو
چون بود بر کرپان صائش و پست پیس را

باید باده چشید اما در کمان نشوید
باید باده چشید اما در کمان نشوید

که با شکر شیرین و در دایه پیس را

نزد انبیا نیست با کیم در کوه میانی



زبان خور وین بخت اسلول شد حافظ

نخن در سیت بگویم نمیتوانم دید
که می خورد سر نهان من نظاره کنم

به باغ ربط و فی را زشکار کشا و کهنه

که از بخت کد هم یک وقت تپش
که از بخت کد هم یک وقت تپش

جرا ندست ز شتاب خوار و کهنه

که از بخت کد هم یک وقت تپش

کویند کمال پریش کویش یغری کن	 <p>منج طاعت دوری زنج باز ندارم</p>  <p>منه بدین عالم او کار ندارم</p>	زمان پیکانت برم و طار ندارم
	<p>آه از من لختی که می میرم و در دست</p>	
پایبستم و وقت رفت را ندارم	 <p>فراستم که بروی تنم روزی را</p>  <p>ایست که آن دولت پیدا ندارم</p>	کردم تبت خدمت در بال تو باجم

سوی عشق آشتیافت با در جام چو شمع	<p>ما را پیاپی باشد تیرت ایغبار را جدا ز ذوقصال کل باشد غار را</p>	کوهر جانان در دایه نازند بایک را
کی تو اغم داشت پنهان کرمی ساز را	<p>بشیم نبود آن رخسید روی و بخواه بش و خاست آری دیده پیدار را</p>	
چون بکام دلش آن دیوان چرب را	<p>بیده ام را که بی مانع خورشید خطا چون بکام دلش آن دیوان چرب را</p>	که چه جانان دایه نازند بایک را

ماه من هر بهر است روز که خورشید فلک

بنامش می خفت بر لب پست اینچا

زلف کجای دل بسته دایست اینچا
زلف دل زبدم کرم در دایست اینچا

تسه طفت زلف تونه شهادت است
هر کجای مرغ دلی بسته دایست اینچا

چکچای اینچ که سپاز غم را بدو نم
سرخ بکند از اکبر غم تهاست اینچا

احتیاست چه شایا که هست اینچا

محبوب از پند دم زدن بجایست

<p>شایسته خوی مکر و بادوری بخوری</p>	<p>آه و ناله در کوچه کسب مارا راختن و غیر از دیده بخت کسب مارا</p>	<p>بپسندد القید زلف و مرغ قفس مارا</p>
<p>چون دخال می یاری و دست پر مارا</p>	<p>حرس مردم کند افغان کس کام ریل آمد ریس هفت غنیمت آوار جریل</p>	<p>اگر آرد باد و یشتی اگر شکاری</p>
<p>در غایت کسب</p>	<p>بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار</p>	<p>اگر آرد باد و یشتی اگر شکاری</p>

همه ترکای شیرازی حافظ و اراکان

عربی بویختند و اراکان و اراکان

اگر آنکس ز خانانی نیاز دارد
خاک نهند و پیش هم که ملک خرابان

بمهرت کوش سلطانم که در فرود و پس کم
مواخجی اجه مخار و گلشت خیا با ترا

باز و شدلی جا با جو اندر و در و در
رضوان از خواکم گفت و صف باغ را افغان

جانی سید در دم را می گفت تا ترا

شال و ی ایل و نیم صبح کار کرد

هر که در نظر جانی حال تو دید

چنین بود نظر من بر کزین باشد

ما ز غایت که در اردوی جانی باشد
ما ز نازنی ناز تو زارین باشد

قیامت بران و ثواب زلف ما
ثواب چون شجایی قیامت این باشد

ما ز غایت که در اردوی جانی باشد
ما ز نازنی ناز تو زارین باشد

ما ز غایت که در اردوی جانی باشد

ما ز نازنی ناز تو زارین باشد

نمایی پیچ که دیان کرد و اگر زیان

کشی در درشت الفاظ در مای معاینه را

هم چو لاله چاک از غم جان زندگانی را
چه دارم در با پس از دم این غنیمتی را

چنان از نور یک نسیم که نماید دم از خاتم
که پیش خط سرمه روزگار شادمانی را

مردم در وقت زندگام انبیا را
که من میدانم از مردن تبیین زندگانی را

خبر کسی که در کار تو هست چو دانه را

بویان چیده بوی گل که اگر گشت می زانو

<p>بامدوره و جو دغیر را در دست بر جانان</p>	<p>از آن دشتی که فضاقت شد و پیا که نجات خیر و اجابت کنی که پیا</p>	<p>ز یادشاده ایم اما چون یزد و نامه پیا</p>
<p>بحال خویش گذارای سبلی عقیق را</p>	<p>بیکه و بیکه شد نامه عشاق و راز تو خسبندای سربازان و پیا</p>	<p>صدی گویان پاکوبان بر دبانک خیر</p>
<p>زبوی سازکاری قاشقی مایه کس را</p>	<p>چار دوستی حباب جان و کسیت آخر</p>	

<p>مالی در کاری شد که دورا کوشش روشن</p>	<p>را از سبائی ملک غریب شد سبائی که روزی نیست با سیم با کی او پیا را</p>	<p>گفت که در دو دگر ناست ریا را</p>
<p>فلک است که ممدار و حرم خان پیش را را</p>	<p>براهن خانان سپید خنیم که پیش قدمه باز آید الجبابر جلی را</p>	<p>زیستنا شیدی طره و صد جا کرستی</p>

ملک عشق چو صالح بدین شدر نام	منور در دو در جان پیوست منور در دو در جان پیوست منور در دو در جان پیوست	بسی تی دل او ده ام که ما نیست
زین هست سلطان نامد ار نیست	که این هست ده هم از خاک که نیست که این هست ده هم از خاک که نیست که این هست ده هم از خاک که نیست	هم که جسد و خاکی می آید از دور

<p>پیشیم کویت غمیزن کلان</p>	<p>نظام از یک کوبش و پیاو</p>	<p>بوصف و تو عالم رسا از نبوت</p>
	<p>کرده کوشش آواز چک و نغمه عو</p>	
<p>با دوا ده نامهای مسک حتم</p>	<p>خط و خداز تو باشد از رسا</p>	<p>کرک کل و نیست با شد از رسا</p>
	<p>پرو صوبه از این لست</p>	

از سر که دوا می پل سلطان بیدم

کھا بر دوا می آب که در دیت و دیت

صبر است دوا می در دوا که مایه است
صبر است دوا می در دوا که مایه است

هری و وفا می که تر است مر است
صبری و تدری که تر است مر است

چون گفت که در دوا که مایه است
و اکیت که در دوا که مایه است

تغیر که در دوا که مایه است

داری که در دوا که مایه است

ایستنی استخوانی که در کمال است

ناصحا فیون درم و اعطای آن پس از آن

تیمک که یک کسب علی بن علی و جانی را
عالمی و یونانی و اندک من در آن را

بگنم صد عهد و پیمان بشکنم پیمان
این قدر تیر پست است من و یوانه

بسیارم من معشوق ویران کرده اند
کرده ام و قفس من معشوق این سیاه را

کریم که می بخشد سوتش بر دانه را

په چنان که مرستی مع مجلس مارانی

دولت باشد از روز چایان	<p>شاه افغان بستم ظلمت آن قباب باد مرغی قباب بستم ظلمت آن قباب</p>	پنایس کی داداری خای حساب	<p>ما زشت تر بستم میخانه آبادان قالب من خاک باید شد درین بر خراب</p>		<p>در کین که نور لب رخسار تو ساختن نفی جهان از این قباب</p>	دای نیاهست که بر داری از رستخت	با دو برقع نادری عالم رشت
------------------------	---------------------------------------------------------------------------------	--------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------	--	--------------------------------------------------------------------------	--------------------------------	---------------------------

نویس بر روی حمام از پیر تو می نگرند	<p>دوایع چون نگارهای کار آید لاک فاشی که پیران را قنایست</p>	تراز نیلایان شکرم ایست
ز نعل بریده سپهر حدیث در خاست	<p>کو نه عارف جان تن چگون بود بجان و سپت که بجران نزار چید</p>	به طرقت که نطفه می گنم برابر تو
	<p>مجال دین و دین نماند پیر که اشک و کشتن زینت نماند</p>	

<p>خجرا چای منفی نیست مرا</p>	<p>نخشب ال تو بود و سوختی نیست مرا نخشب ال تو بود و سوختی نیست مرا</p>	<p>که پیش بخت اگر نایب نیست</p>
<p>در شب تیره چو لایق ای ماه نیست</p>	<p>ای زلفا که بان نیست ای نیست ای زلفا که بان نیست ای نیست</p>	<p>از لایق دست خراش طبعی نیست مرا</p>
	<p>رحم بر پستی من کن ای سر عزیز</p>	<p>که درین شکر بغیر از تو کس نیست مرا</p>





نیاز پس بدلی خدکشت و ند اغ

که هیچ گونه مردم را شایسته نیاز برآید

یا ای پادشاه
یا ای پادشاه
یا ای پادشاه
یا ای پادشاه

بارک الله از آن فاطمی که نبای
نزار از اهد پیر کشته از من از برآید

یا ای پادشاه
یا ای پادشاه
یا ای پادشاه
یا ای پادشاه

که کام جهم از آن حسن دلخواز برآید

چو نیاید دل نروان مید و ارجف نام

دور از غمت دیده غمیده
چو حلقه

در روز خفاک هست از بازو صبا کرد

دارا فلک از یار صید بربا کرد
ز یک یک سر راه تو نیست با کرد

چون خورم از نخل جاش میس کین
ز نیساک مرا بار غم چه دو تا کرد

بخت بیا غیب از بی حمت و لطف
بخت از تو نیست بیا جور و خفا کرد

نبردن شد آه شمع چرخ کرد

عمل خور و سوختن شود از سر پیل

<p>کما بهجت بدما بود جا کند</p>	<p>دور و صبر بدارد و درین بلا بکشد و کرم سبب افاق و منبسط بکشد</p>	<p>وصال را نویدی یا غنیمت دان</p>
<p>اگر طشت را با او بختی با نریز</p>	<p>منور ببارد از آرزوهای شکست و سبب آید ای که کرد با نهادم سپر تسلیم تا حدی که و می که شمع شیدار پدید آمدن</p>	<p>که تا دم در کراچ پیخ بود فاجعه کند</p>

زینخت به تحقیق مراد معلوم

اینکه کسی که زودیده و دراز دل و راست

ایمان می آید غم زودتر می آید
که کسی که ایمان ندارد پشیمانی در می آید

رو و اگر آیی میان تنم پستی آه
دیرا که آیی پستی غیر خاک تر نرم

ایم از غم عبادت بسیار است
سر عبادی و خالی بود پشیمانی

که با یکنی در آمدن و در آید

یا هر که ز فرشتگان علم آید

<p>شهند به سخن سر در غی مانت ز یاد سپاس یی چنین تو ام مراد این بود یقین داد این بود</p>	<p>نخواب مانند مایه تدرول صبر گیاه مهر تو خاصیت که داد این بود</p>	<p>ای کجای بر لب از غایتی کجا داین بود نیند جان کجاست از غایتی کجا داین بود</p>
<p>کماند از غمت خاک من بیا دایم</p>	<p>بر دست کمر داد و دامنست کیم</p>	

صمصامی نامشام روان یافت بوی عشق	<p>خوارضای مهر تو را چشم چون از این است با تو بود قلم</p>	دوست یافت از سخن دلگیرا
خوش بویت مجلس از پیش جویبار	<p>از صبر پلان و غم عاشقان پرس پنهان چو نیست از تو قیل و کثیرا</p>	
یکدم ز غم غوغای شکست زبیرا	<p>ز غم غوغای شکست زبیرا ز غم غوغای شکست زبیرا</p>	روال نیست همه از حال ملوث

که خواند این کمان خود پیچ را

امروز در دایه بخوابی کنار بستر
بارب چه دوستی که در روزگار است

تا روز باز دیده ایست در دایه

عشق ترس ضعیف رخ باشد از ازل
مقصود هر دو کون از این گنج است

تا روز شتر آن شرف افشار است

آرامگاه جان دل بهیچ راه نیست
چون بهیچ راه نیست

هر شب ز بهشت خیال حبس ال او

ای بوصف نه خطی ط شده که احسری	<p>کلیه پشیمان شده از بی پند و پامانی شکایت که گوید زیر پشیمانی</p>	بکر از صفت خود که افشانی	<p>و می باشد دل خوش بنیستی اد پست بی فایده امروز پشیمانی</p>
صورت خوب شد موجب حیرانی	<p>بیدار غمی که خط و گفت باز نتر از نتر از این رخ پشیمانی</p>	پوی می بد که سیران چ روی گشت	

خوش گذرم تشنه میدان تو یاب	<p>و فانیان کنم در سوختن ای بار خدایم که سازم از دکان بوفار</p>	چو خاها شد اگر شایسته دمی با خدایم
چون کی مرادم چو کمان تو یاب	<p>چو تاریکی شب یادم دهد ارستیا او پیری ارم من پرشته بهشتی با خدایم</p>	چو خاها شد از دورت مرادم

ای کای پست بیا کار عاقبت	<p>ای کای پست بیا کار عاقبت</p> <p>ای کای پست بیا کار عاقبت</p>	زای چو خط زاده را به شایسته
صد که چون بخت ما یون پستیم	<p>بسی صفت کند بسوی که پا لها</p> <p>در راه انظار چو سنون پستیم</p>	
که بپای چو قاف بخت ما یون پستیم	<p>که بپای چو قاف بخت ما یون پستیم</p> <p>که بپای چو قاف بخت ما یون پستیم</p>	در آید شایسته حال تو به بخت

کونی کجایی پست در دانش احوال زمین

که با این نخست طبع خورده دانه برنی آید

هنگامی که یاد آن لب از زبانم زبانی آید
نفسی که ز کرا و کام از دماغم زبانی آید

مرا کویی آور جان به طبع الهی اشیارم
کنها از جناب من نیست جانم برنی آید

غمم سینه سپار ز نیار و آن چو بانی آید
غمم سینه سپار ز نیار و آن چو بانی آید

از آن انجمن که گرفت غم برنی آید

چو در آتش غم بنده شدم شست خاسته

الحی پیر که کم ز حال پیس برسد	<p>تازان نظم این جا پدید یافت آرام و تبار از دل غم دیده یافت</p>	و انجا خورشید منشی لال دار پیس
اورا تو ز ما پیس و سیار پیس	<p>چون مردم دیده بود بر صورت اشک ما چشم هم زدیم از دیده گرفت</p>	ای باد سهار بی نظار پیس
<p>بیت اول ای کعبه العبد محمد بن علاء الدین ز زده</p>		





